

# افراط در شخصیت‌پردازی تفریط در روایت‌گری

○ سید محمد طلوعی برارنده



○ عنوان کتاب: لی لی لی لی لی لی حوضک

○ نویسنده: م. آزاد

○ تصویرگر: مرتضی زاهدی

○ ناشر و نوبت چاپ: چاپ نخست ۱۳۸۰، ماه ریز

○ قیمت: ۶۵۰ تومان

حوض افتاده می‌رسند، بشمرید. به شصت که رسیدید، لی لی لی لی حوضک م. آزاد را باز کنید و بخوانید. این بار قرار نیست کسی به کمک جوجه افتاده توی حوض برود، البته فعلاً.

لی لی لی لی حوضک، داستان افتادن جوجه کودکی من است توی حوض. و آدم‌ها - حیواناتی - که این بار به کمکش نمی‌روند تا نانش بدهند، آبش بدهند، خشکش کنند. داستان کمک به هم‌نوع و گرفتن دست موجود ضعیف نیست و این ترک عادت که همیشه موجب خوشحالی‌ام می‌شود، اصلاً به مذاقم خوش نیامده. چرایش را می‌خواهم کشف کنم. دور

زدن روایت از پیش موجود، همیشه از وسوسه‌های

ادبی من محسوب می‌شود. دو خط اول یک داستان باستانی، مثل مطلع یک غزل، شما را همراهی می‌کند و بدون آن که باقی‌اش را بشنوید، شما روایت‌گر داستان پیش شنیده‌ای هستید و درست همین‌جاست که نقطه مناسب برای دور زدن روایت/مخاطب است. شما در راهی که به کویر می‌رسد، هر چیز تعجب‌آوری را می‌توانید نشان بدهید؛ چون به طور معمول در کویر، هیچ چیز به جز شن نیست. آن جا یک درخت هم می‌تواند تعجب‌برانگیز باشد. مثال‌ها همیشه قضیه را پیچیده‌تر می‌کنند.

می‌خواهم عمل‌گراتر نگاه کنم. من بیست و دوساله‌ای که تا یادم نمی‌آید چند سالگی‌ام، مادرم مشتم را می‌بست و جوجه بیچاره را توی حوض می‌انداخت و یکی یکی انگشت‌هایم را برای نجاتش باز می‌کرد؛ جوجه‌ای را توی حوض می‌بینم که هیچ کس برای کمکش نمی‌رود. من

وقتی که شروع به نوشتن چیزی روی کتابی با نویسنده‌ای معروف‌تر می‌کنم، سطرهای زیادی را خط می‌زنم. می‌نویسم و دوباره خط می‌زنم. گاهی تمام نوشته را دور می‌اندازم و دوباره می‌نویسم. گاهی هم اصلاً خودم را خلاص می‌کنم و چیزی نمی‌نویسم؛ مثلاً روی غول و نقاش، نوشته نیما یوشیج، نقاشی بهرام دبیری و ویراسته سیروس طاهباز، هیچ وقت چیزی ننوشتیم. روزهای زیادی روی میز کارم بود، اما کتاب بیشتر شبیه کتاب غول‌ها بود. یک بار دیگر اسم‌ها را بخوانید. حتی بهرام دبیری هم نقاش نبود، غول بود؛ یکی از سه غولی که نگذاشتند طرف کتاب بروم. از آن موقع

تصمیم گرفتم - از اول هم بدون این که تصمیمی بگیرم، همین کار را می‌کردم - یا روی کتاب‌هایی که مؤلف خارجی دارند بنویسم، یا ایرانی‌هایی که مرده‌اند. عادت مرده‌پرستی یک بار به درد خورد! اما لی لی لی حوضک که به دستم رسید، اسم محمود مشرف آزاد تهرانی هم نگذاشت که چیزی ننویسم. شاید بیشتر برای ریختن ترسم این سطرها را نوشتیم، اما باعث شد دوباره غول و نقاشی را بخوانیم، از راسته غول‌ها رد بشوم و چیزی درباره آن بنویسم؛ هر چند هیچ وقت به کسی نشانش ندهم.

لی لی لی لی حوضک،  
جوجو اومد آب بخوره،  
افتاد تو حوضک  
انگشت‌هانان را  
یکی یکی باز کنید و  
آن‌هایی را که برای  
کمک به جوجه توی

تعبیر کرده‌ام؛ چون این شکل وارونه چیزی است که همیشه می‌دیدم. اولین کسی که به کمک جوجه نمی‌رود، کلاغ است. نمی‌خواهم درباره شخصیت اسطوره‌ای یا نمادین کلاغ حرف بزنم. اما کلاغ داستان، آن قدر حرف می‌زند که آدم را یاد اسلاف اسطوره‌ای‌اش می‌اندازد. روایت پیش نمی‌رود. با این که من/مخاطب می‌دانم که جوجه توی آب افتاده، مرغ پاکوتاه گردن هما برایش تعریف می‌کند و کلاغ که باید برای کمک می‌رفت، می‌گویند. می‌خواهم خیال کنم که این روایت منظوم، سعی در شخصیت‌پردازی کلاغ دارد، اما کلاغ بیچاره فقط می‌خواهد بخواند.

می‌پرسید پس چرا بخش اول اسم این نقد را گذاشته‌ام افراط در شخصیت؟ بعداً برای‌تان می‌گویم. بعد نوبت غاز می‌شود. مرغ پاکوتاه داستان را برای او هم تعریف می‌کند، غاز نمی‌رود. انگشت بعدی که باز نمی‌شود، گربه است. داستان برای او هم گفته می‌شود، ولی گربه همان کاری را می‌کند که کلاغ و غاز کرده‌اند؛ یعنی هیچ کاری. می‌دانم که از لحاظ منطق داستانی باید این جانورها قانع می‌شدند که اتفاقی افتاده. خوب، این کار را داستان‌نویس باید بکند، نه شخصیت داستان. داستان‌نویس است که شخصیت‌هایش را قانع می‌کند. من را قانع می‌کند. بز را قانع می‌کند. بز که برای نجات جوجه می‌رود، داستان قدیمی انگشت‌های بسته شده من تکرار می‌شود؛ البته با کمی تأخیر. شاید این تأخیر، در اتفاق از پیش مفروض است که اصلاً به مذاق من خوش نیامده. سرانجام کلاغ، غاز، بز و مرغ پاکوتاه برای نجات جوجه می‌روند. گربه اما دیگر توی داستان نیست. او موضع خودش را از اول اعلام کرده بود. اگر به جوجه می‌رسید...

گرسنه‌اش بود. غذایش کم بود. - دلم می‌خواهد این گربه همان شخصی باشد که گرفته می‌شد و می‌خواندند. پس کی خوردش؟ من من کله‌گنده. گربه شاید تنها شخصیت غیرمنفعل این داستان است. لی لی لی لی لی حوضک، روایت به تأخیر افتاده داستانی پیش شنیده/خوانده است. به جز این، داستان انفعال و داستانی پیش ساختی هم هست و البته روایتی منظوم، بر زمینه‌ای آرکائیک. از به تأخیر افتادن داستانی که بارها شنیده‌ام، احساس خوبی ندارم. درباره انفعال شخصیت‌ها هم نمی‌توانم توضیحی بدهم. این که همه بار بی‌تفاوتی در مقابل یک مغروق را می‌شود در خجالت کشیدن شخصیت‌ها از هم توجیه کرد، منطقی ندیدم. اصلاً مگر داستان کودک منطق می‌خواهد؟ نتوانستم به حساب سلیقه ادبی هم بگذارم. داستان‌گویی، منطق داستانی می‌خواهد و نه منطق انفعالی. پیش ساختی داستان، به لحاظ شکلی، در ابتدا و انتهایش تعارض پیدا می‌کند. اگر قرار بود داستان به جایی که همیشه می‌رسد برسد، چرا از همان اول، شخصیت‌های جانوری به کمک جوجه نرفتند؟ من ترجیح می‌دادم جوجه می‌مرد؛ شاید پیشنهاد سنگدلانه‌ای به نظر برسد، ولی مگر مرگ، حقیقتی موجود



تعارض پیدا می‌کند. اگر قرار بود داستان به جایی که همیشه می‌رسد برسد، چرا از همان اول، شخصیت‌های جانوری به کمک جوجه نرفتند؟ من ترجیح می‌دادم جوجه می‌مرد؛ شاید پیشنهاد سنگدلانه‌ای به نظر برسد، ولی مگر مرگ، حقیقتی موجود